

یادها و تجربه‌ها

خاطرات نورالله «نورمن» گبای

برگ چهارم

ویراستار: پیمان اخلاقی

The English translation of this Album Leaf will follow soon.

در سال 1960 میلادی، در بحبوحهٔ بحرانها و تنش‌های کمونیستی، از ایران دو بار به لهستان و دو بار به مجارستان رفتم. در آنجا قیمت کالاها بسیار ارزان بود و جنس‌ها هم کیفیت خوبی داشتند. تاجرانشان هم در فروش خوش برخورد بودند و به زبان انگلیسی صحبت می‌کردیم. این سفرها تجربه‌های بسیار خوب و سودمندی بودند و به هر حال، با خاطر و خاطره‌ای خوش به ایران بازگشتم.

چند روزی گذشت. تلفن زنگ زد. خودم گوشی را برداشتم. مردی پرسید، «آقای نورالله گبای؟» گفتم، «بله، بفرمایید.» خیلی مختصر و تلگرافی گفتم، «فردا ساعت 10 صبح به اینجا، محلّ ساواک در کوچهٔ خروس، شمارهٔ (؟) بیایید.»

فردا صبح سر ساعت مقرر به آنجا رفتم. پیرمردی در را به رویم گشود. گفتم، «شما؟» خودم را معرفی کردم. به یادداشتی که در دست داشت نگاهی کرد و گفتم، «بیا تو... برو توی این اتاق!» پیرمرد مرا بر صندلی نشاند، در را پشت سرش بست و رفت. شاید 45 دقیقه تا یک ساعت بعد بود که پرده‌ها در سوی دیگر اتاق به کناری رفتند و نوری تابید. مردی پشت میز نشسته بود. گفتم، «اسم؟» پاسخ داد. برگه‌ای پرسشنامه را پیش روی من گذاشت و گفتم، «این را پر کن!» همهٔ پرسش‌ها را پاسخ دادم.

علیرغم این صحنه‌ها، ذره‌ای ترس یا ناراحتی در خود نداشتم، چون کار من معلوم بود. با لحنی خیلی دوستانه گفتم، «به ورشو رفته بودی؟» گفتم، «بله.» «بعد هم بوداپست رفتی؟» پرسش ایشان را تأیید کردم. «چند وقت اونجا بودی؟» به درستی پاسخ دادم. «با چه کسانی سروکار داشتی؟» توضیح دادم. در سکوت فرورفت و پرسشنامه را مطالعه کرد. سپس لحنی جدی‌تر به خود گرفت و با صدایی آرام و

شمرده گفت، «می دانی که وظیفه داری و باید برای مملکت خدمت کنی؟» گفتم، «البته!» گفت، «می خواهم که یه کاری بکنی...» و سپس برای مدتی نسبتاً طولانی شروع به سخنرانی کرد.

با دقت به سخنان او گوش کردم. بی آن که حرفش را قطع کنم، به تدریج متوجه شدم که مقصود و هدف او چه بود. می خواست که مرا به اصطلاح جاسوس و رابط سرّی کند (!) و از آن پس که من برای امور تجاری به آن کشورها می روم، برای ایشان هم خبررسانی و خبرچینی کنم! وقتی به پایان حرفهایم رسید، با احترام فراوان به او گفتم، «همه فرمایش شما را شنیدم و قطعاً منظور شما را کاملاً متوجه شدم. من در پاسخ شما فقط یک جواب دارم: من یهودی هستم.»

باور کنید این را که شنید، دیگر کوچکترین حرفی نزد و نیازی به شنیدن توضیحات من ندید. فقط گفت، «بفرمایید و بروید.»

به این نتیجه رسیدم که هر کس باید حدود خودش را بشناسد و موقعیت خودش را در زندگی و در جامعه ای که وابسته به آن است بداند؛ در آن صورت می توان به مراتب از مشکلات بسیار بزرگ و مهمی پیشگیری کرد. این ماجرا برای من تجربه بسیار خوبی بود و هدف من از تعریف آن پس از حدود شش دهه بیشتر آن است که بگویم انسان هر جا که هست و متعلق به هر جامعه ای که باشد، باید شخصاً احساس مسئولیت کند و وظیفه واقعی خودش را بشناسد.

همواره از تصمیم درستی که در آن روز گرفتم بسیار خشنود بوده ام.

متشکرم.

نورالله «نورمن» گبای

22 دسامبر 2021، لس آنجلس

(بازنویسی: فوریه 2022)

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب *لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان*، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.